



فصلنامه مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ۸، شماره ۲۸، پاییز ۹۷

بازاندیشی در مورد انقلاب‌ها: ترکیب سرچشمه‌ها، فرایندها و برآیندها

جک گلدستون^۱

ترجمه حمیرا مشیرزاده^۲

افسانه‌هایی که در مورد انقلاب‌ها می‌دانیم، با آن‌ها به عنوان رها شدن ناگهانی انرژی مردمی و دگرگونی اجتماعی برخورد می‌کند. اعمالی چشمگیر در یک روز خاص - سقوط باستیل در پاریس در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ و توفانی که نیمه‌شب ۱۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ کاخ زمستانی در سن پترزبورگ (پتروگراد آن زمان) را درنوردید - به عنوان نماد انقلاب‌های فرانسه و روسیه شناخته می‌شوند. اکثر اشخاص هنگامی که به «انقلاب» می‌اندیشند، به فکر مجموعه‌ای سریع از رویدادها می‌افتند که طی چند هفته یا چند ماه منجر به سقوط رژیم قبلی، بر ساختن رژیم جدید و پذیرش نظم جدید توسط مردم (یا اجبار آن‌ها به پذیرش) می‌شود.

مطالعات انقلاب هم معمولاً بر لحظات «انفجاری» انقلاب تمرکز می‌کنند و عمدتاً بر شرایطی تأکید دارند که به چنین انفجارهایی منجر شده است.^۳ این تأکید به نظریه‌های

۱. این مقاله ترجمه مقاله زیر است که به پیشنهاد سردبیر محترم فصلنامه صورت گرفته است: Jack Goldstone, "Rethinking Revolutions: Integrating Origins, Processes, and Outcomes," *Comparative Studies of South Asia, Africa and the Middle East*, Vol. 29, No. 1, 2009.

شایان ذکر است که تحلیل‌های نویسنده از انقلاب ایران لزوماً مورد تأیید مترجم و فصلنامه نیست.

۲. عضو هیأت علمی دانشگاه تهران (hmoshir@ut.ac.ir)

3. Theda Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia, and China* (Cambridge: Cambridge University Press, 1979); Jack A. Goldstone, *Revolution and Rebellion in the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 1991); Goldstone, "Toward a Fourth Generation of Revolutionary Theory," *Annual Review of*



دولت‌محور (state-centered) انقلاب منتهی شده که شروع انقلاب در آن‌ها عمدتاً مشکل فروپاشی دولت قلمداد می‌شود و تبیین آن را باید در آسیب‌پذیری‌های ساختاری در برخی از انواع دولت‌ها جستجو کرد.^۴ تا جایی که این گونه آثار فرایندها و برایندهای انقلاب‌ها را بررسی می‌کنند، آن‌ها را هم عمدتاً به عنوان رقابت و مناقشه بر سر قدرت دولت می‌بینند که افراطی‌تر می‌شوند و به حکومت قوی‌تر و اقتدارگرایانه‌تر رژیم‌هایی منتج می‌شوند که باید قدرت دولت را در مواجهه با مخالفان متعدد داخلی و بین‌المللی سرسختانه به دست گیرند و حفظ کنند.^۵ ظهور انقلاب‌های رنگی (color revolutions) که در دهه ۱۹۸۰ آغاز شدند چالشی در برابر این نظریه‌ها بود: انقلاب زرد در فیلیپین، انقلاب بنفش در چکسلواکی، انقلاب نارنجی در اوکراین، انقلاب صورتی در گرجستان، انقلاب سدری در لبنان، و انقلاب گل لاله در قرقیزستان. به نظر می‌رسید این رویدادها همراه با انقلاب‌های ضد کمونیستی در لهستان، آلمان شرقی، مجارستان، صربستان، و بلغارستان مسیری جدید را دنبال می‌کنند.^۶ آن‌ها به شکل مجموعه‌ای از رویارویی‌های ملایم میان جمعیت حاضر در تظاهرات مسالمت‌آمیز و دولت‌های قدرتمند اقتدارگرایی ظاهر شدند که اعتماد به نفس لازم برای دفاع از خود را از دست داده بودند. این دولت‌ها یا قدرت را به مخالفان واگذار کردند یا وارد مذاکره برای تغییر رژیم شدند که به حکومت‌های جدیدی منتهی شد که - کاملاً برخلاف الگویی که اغلب در نظریه‌های دولت‌محور مطرح می‌شود - به نسبت نظام‌های حزبی‌ای که جایگزین‌شان شدند ضعیف‌تر و دموکراتیک‌تر هستند.^۷ این تفاوت‌ها باعث شده برخی از دانش‌پژوهان در این مورد که آیا این رویدادها واقعاً انقلاب بوده‌اند تردید کنند یا آن‌ها را نوع جدیدی از انقلاب

Political Science 4 (2001): 139 – 87; Misagh Parsa, *States, Ideologies, and Social Revolutions: A Comparative Analysis of Iran, Nicaragua, and the Philippines* (Cambridge: Cambridge University Press, 2000); Jeff Goodwin, *No Other Way Out: States and Revolutionary Movements, 1945 – 1991* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001); John Foran, *Taking Power: On the Origins of Third World Revolutions* (Cambridge: Cambridge University Press, 2005).

4. Goodwin, *No Other Way Out*, chap. 2.

۵. به طور خاص بنگرید به:

Skocpol, *States and Social Revolutions*; Skocpol, *Social Revolutions in the Modern World* (New York: Cambridge University Press, 1994); and Goldstone, *Revolution and Rebellion*.

6. Valerie Bunce and Sharon Wolchick, "International Diffusion and Postcommunist Electoral Revolutions," *Communist and Postcommunist Studies* 39 (2006): 283 – 304; Michael McFaul, "Transitions from Postcommunism," *Journal of Democracy* 16, no. 3 (2005): 5 – 19.

۷. می‌توان موارد زیر را نیز به این فهرست افزود: انقلاب مشروطه ایران (۱۹۰۵)؛ رژیم پینوشه در انتخابات شیلی (۱۹۸۸)؛ اعتراضات منجر به سقوط دیکتاتوری سوهارتو در اندونزی (۱۹۹۸)؛ و پایان دادن به رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی بر اساس مذاکره (۱۹۹۴). انقلاب مصدق در سال ۱۹۵۳ در ایران و پیروزی آئنده در شیلی در سال ۱۹۷۳ نیز می‌توانستند به انقلاب‌های رنگی قدیمی تبدیل شوند اما کودتاهای نظامی مورد حمایت ایالات متحده به سرعت آن‌ها را برانداختند.



— «انقلاب‌ها یا انقلاب‌های اصلاحی» (refolutions) یا «انقلاب‌های انتخاباتی» (electoral revolutions) قلمداد کنند.^۸

در واقع، علل این انقلاب‌های رنگی کمابیش همان‌هایی بودند که در نظریه‌های دولت‌محور درباره انقلاب‌های پیشین ذکر می‌شود: ۱) زوال مالی یا اقتصادی که بنیان اقتدار دولت را متزلزل می‌کند؛ ۲) نخبگانی متفرق که در مورد توان رژیم موجود برای حل بحران یا چگونگی حل آن دچار شکاف شده‌اند؛ ۳) میزانی کافی از نارضایتی مردم از دولت که بسیج چشمگیر توده‌های جمعیت شهری یا روستایی علیه حکومت را امکانپذیر کند؛ و ۴) گردآمدن گروه‌های متفاوت مخالف حول محور یک ایدئولوژی مخالفت که نفی اقتدار دولت را توجیه کند و مشوق آن باشد.^۹

بنابراین آنچه این انقلاب‌های رنگی را از انقلاب‌های انفجارآمیز خشونت‌بارتر و خودکامگی‌آور متمایز می‌کند نباید تفاوتی بنیادین در علت‌ها باشد بلکه چیزی مهم در فرایندهایی که این انقلاب‌ها از طریق آنها به منصفه ظهور می‌رسند و شرایط و کنش‌هایی وجود دارد که بر آینده‌های متمایز آنها را به شکل ظهور دولت‌های ضعیف/لیبرال باعث می‌شود. اما نظریه‌ای درباره فرایندها و برایندهای انقلابی نداریم که از عمق و تفاوت خاصی برای شناسایی عناصر مهم یا نقاط عطفی در فرایند انقلاب‌ها برخوردار باشد که بتواند این برایندهای متفاوت را تبیین کند. ساخته و پرداخته شده‌ترین نظریه‌ها در مورد فرایندهای انقلابی رویکرد کلاسیک «تاریخ طبیعی» است.^{۱۰} اما این دانش‌پژوهان تنها چند مورد را بررسی کرده‌اند و به جای آنکه نوعی گونه‌شناسی از مسیرها ارائه کنند یا تفاوت‌های مهم در برآیندها را توضیح دهند، کوشیده‌اند خط سیر واحدی از رویدادها را که به برآیندی مشابه منجر می‌شود شناسایی کنند.

جالب آنکه انقلاب‌های رنگی نخستین انقلاب‌هایی نبودند که چنین رفتاری را به نمایش گذاشتند. دانش‌پژوهان انقلاب معمولاً انقلاب هلند علیه اسپانیا [به شکل شورش موفقیت‌آمیز استان‌های شمالی علیه فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا - م.] [۱۵۶۶]، انقلاب شکوهمند بریتانیا (British Glorious Revolution) [از سوی اعضای پارلمان انگلستان علیه جیمز دوم - م.] (۱۶۸۸)، انقلاب آمریکا [با هدف استقلال مستعمره‌نشین‌های آمریکایی از بریتانیا - م.] (۱۷۷۶)، انقلاب میچی ژاپن [منجر به احیای سلطنت علیه رژیم شوگون‌های توکاگاوا - م.]

8. Valerie Bunce, *Subversive Institutions: The Design and the Destruction of Socialism and the State* (Cambridge: Cambridge University Press, 1999) 52. On refolutions, see Timothy Garton Ash, *The Uses of Adversity: Essays on the Fate of Central Europe* (Cambridge, UK: Granta, 1989). On electoral revolutions, see Bunce and Wolchick, "International Diffusion."

9. Parsa, *States, Ideologies, and Social Revolutions*; Goldstone, "Toward a Fourth Generation"; Foran, *Taking Power*.

10. Lyford Edwards, *The Natural History of Revolutions* (Chicago: University of Chicago Press, 1970); Crane Brinton, *Anatomy of Revolution* (New York: Vintage, 1965).



(۱۸۶۸)، و انقلاب جمهوری خواه چین [به رهبری سون یاتسن با هدف اخراج منچوها و ایجاد جمهوری - م.] (۱۹۱۱) را رویدادهایی نابهنجار می دانستند و اغلب آن‌ها را اصلاً انقلاب‌های راستین قلمداد نمی کردند زیرا فاقد خشونت وحشت آفرین و برآیندهای اقتدارگرایانه انقلاب‌های مهم نوعی بودند. اگرچه انقلاب‌های هلند و امریکا متضمن جنگ‌هایی طولانی علیه اربابان استعمارگر بودند و انقلاب میجی جنگ داخلی مهمی را میان ارتش‌های منطقه‌ای و نیروهای نظامی حکومت مرکزی به همراه داشت، هیچیک از این رویدادها متضمن خشونت جدی یا نظام یافته انقلابیون علیه نخبگان رژیم سابق نبود. علاوه بر این، همه این رویدادها به تغییر رژیم از سلطنت‌های اقتدارگرا به رژیم‌های کمتر اقتدارگرا و غالباً ضعیف‌تر منجر شدند: یک نظام جمهوری در هلند که - همان گونه که از عنوانش برمی آید - بیشتر اتحادی از استان‌ها (United Provinces؛ نام کشور هلند در آن دوره - م.) بود تا یک دولت متمرکز؛ یک سلطنت مشروطه در بریتانیا با پارلمانی قوی اما اغلب پاره‌پاره و وابسته به منافع محلی؛ کنفدراسیونی ضعیف از ایالات به عنوان ایالات متحد؛ یک رژیم پارلمانی الیگارشیک در ژاپن؛ و یک حکومت جمهوری ضعیف در چین که خیلی زود تحت سلطه جنگ‌سالاران قرار گرفت. به این ترتیب، این رویدادها در بسیاری از ابعاد، به انقلاب‌های رنگی سال‌های اخیر شباهت دارند که نشان می دهد اینها بیش از آنکه پدیده‌های کاملاً جدید و خاص دو دهه اخیر باشند، ظهور مجدد الگویی قدیمی اما ناشناخته از انقلاب هستند.

من در این مقاله توصیفی پیچیده‌تر از فرآیندهای انقلابی شامل دوازده مرحله ارائه می کنم. منظور این نیست که این دوازده مرحله نوعی توالی جهان‌شمول یا اجتناب‌ناپذیر را نشان می دهند. بلکه، این‌ها مؤلفه‌های فرآیندهای انقلابی‌ای هستند که معمولاً در انقلاب‌های مختلف روی می دهند. اما در برخی موارد، بعضی از مراحل وجود ندارد، و این مؤلفه‌ها ممکن است به اشکال متفاوت و به درجات متفاوت و با محتوایی متفاوت با هم ترکیب شوند یا پشت سر هم قرار گیرند. مدعای من این است که آنچه انقلاب‌های از نوع رنگی یا دموکراتیک - اعم از قدیم یا جدید - را از انقلاب‌های مهم نوعی متمایز می کند دقیقاً ترکیب مشخص این مؤلفه‌هاست.

مؤلفه‌های دوازده‌گانه فرآیندهای انقلابی

مؤلفه‌های زیر را می توان عناصری دانست که فرآیند انقلابی را تشکیل می دهند. تفاوت در ترکیب و ماهیت آن‌ها - اینکه هستند یا نه و اگر هستند با چه درجه‌ای از شدت و حدت - مسیرهای متفاوت انقلابی را متمایز می کند. این‌ها از نظر تحلیلی متمایز هستند اما در انقلاب‌ها عملاً در اغلب موارد با هم تداخل پیدا می کنند. گاهی انقلاب‌ها از یک مؤلفه به سمت بعدی



حرکت می‌کنند، اما به نظر می‌رسد رویدادها عقب می‌روند و بعد دوباره جلو می‌آیند و برمی‌گردند و پیش از اینکه مجدداً جلو بروند مؤلفه متقدم را تکرار می‌کنند. معمولاً این مؤلفه‌ها یا شدت آن‌ها را تنها پس از آنکه فرآیند جلو رفت یا کامل شد می‌توان تشخیص داد. فهرست مؤلفه‌ها به این شرح است:

۱. رویگردانی (deflect) (نخبگان [از حکومت] و شکل‌گیری مخالفت
۲. قطب‌بندی (polarization) و ائتلاف‌سازی
۳. بسیج توده‌ای
۴. تغییر اولیه رژیم
۵. تشدید قطب‌بندی
۶. ضدانقلاب
۷. جنگ داخلی
۸. جنگ بین‌المللی
۹. تغییر رادیکال رژیم و «ترور یا وحشت»
۱۰. اعتدال انقلابی
۱۱. احیای رادیکالیسم و «ترور»
۱۲. تحکیم رژیم

در اکثر موارد تاریخی انقلاب، مراحل ۱، ۲ و ۳ «زنجیره‌ای» از تغییرات هستند که پیش از براندازی رژیم سابق شکل می‌گیرند و هر سه همزمان پیش می‌روند و یکدیگر را تقویت می‌کنند. اما شدت و ماهیت این شرایط ممکن است در موارد مختلف با هم بسیار تفاوت داشته باشند. به عنوان نمونه، اگر قطب‌بندی عمدتاً علیه یک قدرت استعماری بیگانه باشد و نه یک طبقه یا گروه نخبه داخلی، قطب‌بندی و ائتلاف‌سازی ممکن است به وحدت چشمگیر داخلی منجر شود. بسیج توده‌ای ممکن است عمدتاً شامل طبقه متوسط باشد یا پایه مسلط آن را طبقه پایین (دهقانان یا کارگران شهری) تشکیل دهد. ماهیت و شدت این سه مؤلفه از نظر تحولات پس از سقوط رژیم سابق اهمیت خواهد داشت.

این‌ها به مرحله چهارم یعنی تغییر اولیه رژیم منتهی می‌شوند. معمولاً تغییر اولیه رژیم پیش از آنکه همه تنش‌ها و تناقضات در ائتلاف مخالفان حل و فصل شود روی می‌دهد. سپس مراحل ۵ تا ۹ زنجیره دیگری از رویدادهای بهم‌پیوسته را شکل می‌دهند. این مراحل معمولاً با هم یا در یک توالی فشرده به شکل خوشه‌ای از رویدادها رخ می‌دهند و این‌ها هم به شکلی متقابل یکدیگر را تقویت می‌کنند. تنها هنگامی که رادیکالیسم، ضدانقلاب، و جنگ‌های داخلی و بین‌المللی پایان می‌یابند، انقلاب به مرحله اعتدال و ثبات می‌رسد.



اما حتی این هم مرحله آخر نیست زیرا بسیاری از انقلاب‌ها یک مرحله دیگر از احیای رادیکالیسم را تجربه می‌کنند؛ تنها بعد از خاموش شدن این آتش است که انقلاب به تحکیمی محافظه کارانه یا باثبات می‌رسد و اهداف اصلی رژیم صرفاً پیشرفت یا باقی ماندن در قدرت خواهد بود. بخش‌های بعدی با جزییات بیشتری به بحث در مورد این مراحل اختصاص دارد و مثال‌هایی از تاریخ انقلاب‌ها برای آنکه مشخص شود چگونه تفاوت در این مؤلفه‌ها می‌توانند به فرایند و برآیندهای انقلاب شکل دهند ارائه خواهد شد.

ماهیت «زن‌جیره» انقلابی: رویگردانی نخبگان، قطب‌بندی و بسیج توده‌ای

حاکمان به حمایت نخبگان - افسران نظامی، دیوان‌سالاران دولتی، اشراف و اعیان، رهبران دینی، سیاست‌مداران، روشنفکران و اشخاص حرفه‌مند (professionals) (مانند وکلا، پزشکان، مهندسان، استادان دانشگاه، و مدیران) وابسته‌اند. هنگامی که مردم از اقدامات حکومت (یا بی‌عملی آن در برابر مشکلات) به تنگ می‌آیند و خشم خود را از طریق شورش، طغیان‌های روستاییان، اعتصابات کارگری، تظاهرات و سایر بی‌نظمی‌ها نشان می‌دهند، این پاسخ نخبگان است که تعیین می‌کند آیا این اقدامات گسترش می‌یابند و به انقلاب منتهی می‌شوند یا نه. شورش‌ها، طغیان‌های روستاییان و اعتصابات‌ها در طول تاریخ فراوان بوده‌اند اما به ندرت به انقلاب منجر شده‌اند. این کنش‌ها معمولاً پیش از آنکه نظم اجتماعی و سیاسی موجود را تهدید کنند، توسط نیروهای مسلح حکومت سرکوب می‌شوند. تا زمانی که نیروهای نظامی و انتظامی وفادار، منظم و کاملاً تحت فرمان بمانند و مقامات دولتی بتوانند پول و بازوی اجرایی کارآمدی در اختیار آن‌ها بگذارند، بی‌نظمی‌های مردمی - که ممکن است پرهزینه و گسست‌آور باشند و حتی به تغییر در سیاست‌ها منجر شوند - موفق به سرنگون ساختن رژیم‌ها نخواهند شد.

برای سرنگون کردن یک حکومت، مخالفت سازمان‌یافته‌ای باید وجود داشته باشد که بتواند ارتش را متقاعد سازد رژیم را رها کند یا خود به تربیت نیروی جایگزینی همت گمارد که بتواند با ارتش برخورد کند. همچنین مخالفان باید راهی بیابند که خشم گروه‌های مختلف را که هر یک اعتراضات و ناراحتی‌های خاص خود را دارد، در درون یک جنبش ملی علیه رژیم ترکیب کند. این امر لاجرم مستلزم مهارت‌های نخبگانی است که بتوانند تصویری متقاعدکننده از یک جامعه بهتر صورت‌بندی کنند، اعتبار حاکمان را از میان ببرند، و اعتراضات مردمی وسیعی را سازمان دهند یا نیروهای مسلح قوی خود را داشته باشند که بعداً بتواند حکومت را به چالش کشد.

به این ترتیب، پتانسیل برای یک فرایند انقلابی راستین تنها در صورتی ظهور می‌کند که اعضای خبره و ذی‌نفوذ جامعه شروع به انتقاد از رژیم کنند، خواهان تغییر شوند، و به دنبال پیروانی باشند که به آنان کمک کنند چشم‌انداز خود را از جامعه ترویج کنند. اما هنگامی که



نخبگان به دنبال پیرو می‌گردند، انتخاب‌های آن‌ها به تمایلات و ساختار اجتماعی جامعه‌شان بستگی دارد. در اکثر کشورهای سنتی و رو به توسعه، بدنه اصلی جامعه راروستاییان یا کارگران فقیر (معدن کاران و پیشه‌وران و کارگران ساختمانی) تشکیل می‌دهند. بنابراین بسیج این گروه‌ها برای شکل دادن به چالشی معنادار علیه رژیم ضروری است. با وجودی که ممکن است رهبران میانه‌روتر یا محافظه‌کار از تحریک این گروه‌ها ظفره برونند، سایر نخبگان احتمالاً یا به دنبال بسیج و سازماندهی این عناصر جامعه خواهند رفت یا با استفاده از خیزش‌های روستاییان یا کارگران به رژیم فشار وارد می‌کنند. این الگوی انقلاب‌های اجتماعی کلاسیک در فرانسه، روسیه، چین و نیز انقلاب‌های متأخر در ویتنام، کامبوج، کوبا، بولیوی و نیکاراگوا بوده است. اما بسیج خیزش‌های طبقات پایین یا اتکای بر آن‌ها از سوی نخبگان به معنای آن است که تقاضاهایی قوی برای تغییرات بازتوزیعی به عنوان بخشی از برنامه انقلابی به انقلاب تزریق می‌شود.

با وجودی که خیزش‌ها رایج‌ترین نقطه عزیمت انقلاب‌ها هستند اما تنها شکل شروع انقلاب نیستند. در کشورهایی با طبقه متوسط بزرگ و طبقه کارگر سازمان‌یافته و همچنین کشورهای دارای درآمد متوسط، امکان آن هست که عمدتاً گروه‌های شهری - کارگران، دانشجویان، کسبه، اشخاص حرفه‌مند و کارگران یقه‌سفید - را بتوان بسیج کرد تا علیه سوءمدیریت، فساد، یا شکست اقتصادی رژیم اعتراض کنند و بیشتر بر دموکراسی و فرصت‌های منصفانه‌تر اقتصادی تمرکز کنند تا بازتوزیع دارایی‌ها. به نظر می‌رسد این نوع بسیج الگوی مسلط در انقلاب‌های مدرن رنگی و نیز در موارد تاریخی نابهنجار [مانند انقلاب‌های هلند، انگلستان و آمریکا] باشد.

در برخی موارد، این انتخاب بسیج یکی از گزینه‌های نخبگان است نه اینکه ضرورتی ساختاری باشد. در دهه ۱۵۶۰ در هلند، در سال ۱۶۸۸ در انگلستان، دهه ۱۷۷۰ در مستعمرات آمریکا، و بی‌تردید در ژاپن در دهه ۱۸۶۰، چین در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۱۰، و فیلیپین در دهه ۱۹۸۰، فقر و نارضایتی زیادی در خارج از شهرهای اصلی وجود داشت. در چین و فیلیپین قبلاً بسیج فقرای روستایی با اهداف بازتوزیعی صورت گرفته بود (شورش‌های تایپینگ و نین در چین و ارتش نوین خلق در فیلیپین). اما رهبران انقلابی در همه این موارد تصمیم گرفتند خود را از دعاوی بازتوزیعی طبقاتی دور کنند و تمرکز خود را بر بسیج ملی‌گرایانه علیه رهبران منفوری قرار دهند که تهدیدی علیه کشور خودشان تلقی می‌شدند: پادشاهی اسپانیا در هلند، پادشاه کاتولیک انگلستان جیمز دوم، شوگون [فرمانده کل ارتش ژاپن - م.م.] ناکارآمد در ژاپن، امپراتریس منچو در چین که جانشین همسر خود شده بود، و رژیم فاسد دوست‌پرو (crony - معمولاً در مورد نوعی سرمایه‌داری به کار می‌رود که به جای اتکا بر رقابت و مخاطره‌پذیری، بر اساس معافیت‌ها و کمک‌های خاص دولتی به اشخاص و گروه‌های خاص عمل می‌کند - م.م.)



مارکوس در فیلیپین. در این چارچوب، رهبران انقلاب‌های ضدشوروی و ضد کمونیستی در اروپای شرقی و جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی به شکلی مشابه عمل کردند یعنی بر شور و احساسات ملی گرایانه علیه رهبران منفوری تمرکز کردند که با رهبری شوروی یا با سلطه احزاب حاکم کمونیست یکی تلقی می‌شدند.

به این ترتیب، یکی از عوامل اصلی که انقلاب‌های اجتماعی کلاسیک را از انقلاب‌های رنگی متمایز می‌کند این است که آیا هیچیک از نخبگان رویگردان از رژیم یا مخالف می‌کوشند مؤلفه قوی طبقاتی را وارد تلاش‌های خود در بسیج علیه رژیم نکنند یا نه. با وجودی که به نظر می‌رسد در اکثر جوامعی که جمعیت روستایی و کارگری فقیر گسترده‌ای دارند، این امر تقریباً اجتناب‌ناپذیر است، در جوامعی که مراکز تجاری مهم یا مراکز صنعتی نوظهوری دارند (مانند هلند، انگلستان، ایالات متحد، ژاپن اوایل قرن نوزدهم، چین اوایل قرن بیستم و فیلیپین) مسأله بیشتر جنبه یک انتخاب را پیدا می‌کند و الگوی محتمل‌تر در کشورهای است که عمدتاً شهری و روبه صنعتی شدن هستند (مانند اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق). البته یک جنبش انقلابی عموماً گروه‌های کاملاً متفاوتی را در بر می‌گیرد که ناچار از ورود به ائتلاف‌هایی تاکتیکی شده‌اند یا حتی جداگانه علیه رژیم فعالیت می‌کرده‌اند.¹¹ حتی در دوره‌های بحرانی، نخبگان و گروه‌های متفاوت به انحاء مختلف تحت تأثیر قرار می‌گیرند و بسیاری از آنها ممکن است خواهان اصلاحات کوچک یا تغییر آهسته باشند، حال آنکه دیگران ممکن است به دنبال تحولات سریع‌تر یا چشمگیرتر در سیاست‌ها یا اشخاص باشند. اما حاکمانی که پاسخی ضعیف و ناکارآمد به بحران می‌دهند - چه به شکل ادامه دادن روال سابق و چه به شکل تغییر مسیرهای متناوب و گسترده و چه صرفاً به شکل حمله به منتقدان و مخالفان - ممکن است حامیان گذشته خود را بیشتر و بیشتر از خود دور کنند. این فرایند گروه‌های مختلف را به ناچار با هم متحد می‌کند و این امر به قطب‌بندی عناصری بسیار متفاوت علیه رژیم منجر می‌شود.

گاهی نخبگانی با دیدگاه‌هایی بسیار متفاوت - مثلاً نخبگان تجاری و مذهبی یا نظامی و حرفه‌ای - به هم می‌پیوندند تا به ائتلاف‌های ضد رژیم شکل دهند. در برخی موارد، رویدادهایی - شاید یک بحران نظامی یا مالی، به ویژه فساد یا اقدامات خشونت‌بار حکومت، یا چشم‌انداز مداخله خارجی - نخبگان را ناچار از اتحاد با هم می‌کند زیرا تشخیص می‌دهند که اگر قرار است از بحران جان به در برند و تغییری ایجاد کنند، باید در وحدت با هم عمل کنند. انقلابی معروف، بنجامین فرانکلین، به امضاکنندگان اعلامیه استقلال امریکا

11. Misagh Parsa, "Theories of Collective Actions and the Iranian Revolution," *Sociological Forum* 3 (1988): 44 - 71; Goodwin, *No Other Way Out*.



(رهبرانی که نماینده ایالات بزرگ و کوچک، صنعتگران شمال، و مالکان مزارع بزرگ جنوب بودند) نصیحت کرد که اگر می‌خواهند پادشاه انگلستان را برای کنترل ایالات متحد به چالش کشند، اختلافات خود را کنار بگذارند و همکاری کنند. او گفت: «آقایان ما باید با هم وحدت داشته باشیم... والا می‌توان مطمئن بود که جدا جدا دارمان می‌زنند.»^{۱۲}

ماهیت گروه‌ها و نخبگان مختلف مخالف پیامدهای مهمی از نظر فرایند انقلابی دارد. در مواردی که گروه‌های حامی انقلاب هم شامل عناصر میانه‌روی باشد که کانون توجه‌شان برای دگرگونی سیاسی، اهداف گسترده ملی گرایانه یا اهداف عمدتاً شهری/لیبرال است و هم گروه‌های طبقاتی که به دنبال نابودی ریشه‌ای تر گروه‌های نخبه و/یا بازتوزیع [اموال] آن‌ها هستند، فرایند مبتنی بر شکاف‌ها و رادیکالیسم در میان انقلابیون بعد از سقوط رژیم سابق احتمالاً شکل خواهد گرفت. در مقابل، در مواردی که در ائتلاف اصلی انقلابی، نخبگان هوادار اوپوزیسیون طبقاتی وجود ندارند یا ضعیف هستند و بسیج طبقاتی سرچشمه اصلی کنش انقلابی نیست، احتمالاً مجموعه‌ای متفاوت از فرایندها و برآیندها را شاهد خواهیم بود. ممکن است این پرسش مطرح شود که اگر انقلاب‌ها بتوانند به شکل بسیجی ملی گرایانه باشند که آماج آن محدود به یک رهبر منفور است و نه بسیجی طبقاتی که آماج حمله آن گسترده وسیع‌تری از نخبگان را شامل می‌شود و به دنبال بازتوزیع است، پس چرا بسیاری از رژیم‌های ضداستعماری ماهیت انفجاری و خشونت‌بار انقلاب‌های اجتماعی کلاسیک را به نمایش می‌گذارند و نه خصوصیت غیرطبقاتی الگوی انقلاب‌های رنگی را؟ می‌توان به الجزایر دهه ۱۹۶۰ و ویتنام و کامبوج دهه ۱۹۷۰ به عنوان انقلاب‌های ملی گرایانه‌ای اشاره کرد که در عین حال سرشتی بسیار رادیکال، خشونت‌بار و اقتدارگرایانه یافتند.

به نظر پاسخ در الگوی رویگردانی نخبگان، قطب‌بندی و بسیج توده‌ای - از جمله انتخاب‌های نخبگان - نهفته است. الجزایر و ویتنام (اگر نه کامبوج) آن قدر مراکز شهری و کارگران سازمان‌یافته داشتند که صحنه انقلاب‌های ملی گرایانه شهری شوند - در واقع انقلاب الجزایر به همین شکل شروع شد و همین‌طور انقلاب ویتنام علیه فرانسه در سال ۱۹۴۵. اما در هر دو کشور پاسخ فرانسه بازپس‌گیری شهرها با استفاده از زور و راندن مخالفان به مناطق روستایی یا فعالیت زیرزمینی بود. بی‌رحمی موجود در پاسخ نظامی فرانسه با تهدید اولیه مقابله کرد اما نتوانست مورد حمایت قرار گیرد. برعکس، این کشورها را حول محور مخالفت با رژیم استعماری متحد کرد و باعث پاسخ‌های رادیکال‌تر نخبگان مخالف شد. در ویتنام رهبران انقلابی که همیشه شامل یک بخش قوی کمونیستی بود به بسیج روستایی کشاورزان روی کرد تا نیروی لازم برای به چالش کشیدن فرانسه را برانگیزد. طی چند دهه مبارزه‌ای که به دنبال

12. QuoteWorld.org, www.quoteworld.org/quotes/4954 (accessed 5 September 2008).



آن شکل گرفت، نخبگانی که با فرانسه (یا بعداً آمریکا) همکاری می‌کردند به آماج طبقاتی تخریب و بازتوزیع تبدیل شدند. در الجزایر رهبران انقلابی تعداد زیادی از الجزایری‌های فرانسوی‌الصل (pied-noirs) و نیز نخبگانی را که با فرانسوی‌ها کار می‌کردند به آماج جمعی تبدیل کردند. با وجودی که کمونیست‌ها در الجزایر نفوذ محدودی داشتند، نفرت بومیان از نخبگان استعمارگر به عنوان سرچشمه بسیج خشونت‌بار علیه همه کسانی که با رژیم بیگانه در پیوند دانسته می‌شدند عمل می‌کرد.

در کامبوج، بخش شهری/کارگری بزرگی که بتواند بنیان بسیج توده‌ای بدون اتکای زیاد بر روستاییان باشد وجود نداشت، اما باز هم بسیج بر اساس الگویی ملی‌گرایانه‌تر و با هدف برانداختن رژیم لون نول (۱۹۸۵-۱۹۱۳)، سیاست‌مدار و ژنرال کامبوجی که چند دوره وزیر دفاع و نخست‌وزیر بود - م. [که از سوی آمریکا تحمیل شده بود و بازگرداندن پادشاه تبعیدی پیشین یعنی سیهانوک امکان‌پذیر بود. امارهبران کمونیست جنبش انقلابی که این هدف معتدل رضایت‌شان را جلب نمی‌کرد یک دشمن طبقاتی اصلی می‌خواستند؛ در نتیجه به مفهوم نژاد خالص خمر (Khmer) مرکب از کشاورزان مورد استثمار شکل دادند که به آن‌ها اجازه می‌داد کارگران شهری، همه افراد دارای تحصیلات غربی، و همه چینی‌ها، ویتنامی‌ها، مسیحیان، و سایر خمرهای ناخالص را به عنوان دشمنان طبقاتی که باید نابود می‌شدند طبقه‌بندی کنند.

البته بیشتر خشونت افراطی رادیکال در انقلاب‌ها در این مراحل اولیه یعنی رویگردانی نخبگان، قطب‌بندی علیه رژیم و بسیج توده‌های شکل نمی‌گیرد. برای فهم اینکه چرا چنین خشونت‌هایی در برخی انقلاب‌ها شکل می‌گیرد و نه در بقیه، باید به ظهور مراحل بعدی فرآیند انقلابی توجه کرد.

تغییر اولیه رژیم

یکی از عناصر چشمگیر تغییر اولیه رژیم این است که حتی اگر مخالفت نخبگان و چریک‌ها به مدت چندین سال هم وجود داشته باشد، اغلب به شکلی غیرمنتظره فرا می‌رسد. حاکمان معمولاً مخالفان خود را دست کم یا توان و اهمیت خود (از جمله وفاداری یا قدرت متحدان داخلی یا خارجی خود) را دست بالا می‌گیرند. حاکمان معمولاً نمی‌توانند ببینند حامیان آن‌ها چقدر کم تا رها کردن آن‌ها فاصله دارند یا تا چه حد مردم از حکومت آن‌ها متنفرند. حتی اگر ماه‌ها یا سال‌ها علیه چریک‌ها روستایی، جمعیت شهری یا نخبگان ناراضی جنگیده باشند، این تهدید را انکار می‌کنند و هنگامی که پس از چند گام که مشخص می‌کند کنترل بر امور را از دست داده‌اند یا بعد از خشمگین کردن گروه مهم دیگری از حامیان خود درمی‌یابند که تنها مانده‌اند، کاری از عهده‌شان بر نمی‌آید، در محاصره دشمنان قرار گرفته‌اند و مدافعی



هم ندارند، به راستی غافلگیر می‌شوند. در چنین وضعیتی، حاکمان ممکن است بگریزند و به سادگی زمام حکومت را به مخالفان خود واگذار کنند یا در برخی موارد برای خروج از صحنه وارد مذاکره شوند. عزیمت (یا گاهی دستگیری و اعدام) حاکمی به شدت مخوف و منفور معمولاً باعث جشن و سرور می‌شود. گاهی دوره بلافاصله پس از نابودی رژیم سابق را دوره «ماه غسل» می‌نامند که احساسات غالب در کشور در طول آن رضایت و شادمانی است. رقص و پایکوبی در خیابان‌ها، مراسم به زیر کشیدن نمادهای رژیم سابق، صدور اعلامیه‌های حاکی از مباحثات و وفاداری به ملت و امید به آینده برنامه هر روزه است. مردم همدیگر را در آغوش می‌گیرند و «رفیق» و «همشهری» و «برادر» یا «خواهر» می‌خوانند. همه رفتارهایی که در رژیم سابق سرکوب می‌شد ممکن است در فضای جدید آزادی باب شود. اما پس از آنکه حکومتی از دست رفت، نظم باید اعاده شود و ملت به وضع عادی برگردد. در مواردی بسیار نادر، دشمنان رژیم سابق آن چنان متحد هستند و متحدان سابق و منتفعان از حاکم پیشین آن چنان آماده صرف نظر کردن از قدرت و امتیازات خود هستند که هیچ تعارض دیگری شکل نمی‌گیرد. اما آنچه رواج بیشتری دارد آن است که طی چند ماه پس سقوط رژیم سابق، به تدریج میان خود نیروهای انقلابی در مورد شکل حکومت جدید، توزیع قدرت و ثروت، روابط خارجی، هدایت اقتصاد، کنترل ارتش، و ده‌ها موضوع دیگر حکومتی اختلاف پیش می‌آید. این اختلافات اغلب سرآغاز فرآیند جدیدی از قطب‌بندی میان حکومت انقلابی جدید و منتقدانش می‌شود.

قطب‌بندی بیشتر

این مرحله و عجین شدن آن با مؤلفه‌هایی که در ادامه می‌آید نشان از نقطه عطف مهمی در فرآیند انقلابی دارد. اگرچه پتانسیل قطب‌بندی بیشتر پس از سقوط رژیم قبلی به سرشت ائتلاف انقلابی بستگی دارد و نیز تا حدی وابسته به ماهیت مراحل ۱-۳ است، درجه تحقق آن پتانسیل به رویدادهای بعدی و پاسخ رهبران انقلاب به آن رویدادها وابسته است. چه در پایان یک جنگ طولانی مدت چریکی و چه در نتیجه تسلیم ناگهانی [رژیم سابق] در برابر تظاهرات عمومی، هنگامی که یک رژیم انقلابی به قدرت می‌رسد به ندرت در مورد چگونگی ادامه کار در درون جنبش انقلابی اتفاق نظر وجود دارد. حتی در مواردی چون به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در کوبا و پیروزی مائو تونگ در چین، نیروهای انقلابی با گروه‌هایی که تحت کنترل آن‌ها نبودند (مانند اشخاص حرفه‌مند در شهرها و کارگران بخش تولید شکر در کوبا و خرده‌مالکان کوچک و متوسط در چین) به سازش رسیدند یا از اقدامات آن‌ها بهره بردند. علاوه بر این، خود رهبران انقلابی معمولاً از گروه‌های متفاوتی هستند که دیدگاه‌هایشان در مورد میزان و سرعت



تغییرات لازم برای قرار گرفتن ملت در روند عادی با هم متفاوت است. در برخی موارد، رهبران رادیکال تری ائتلاف انقلابی را شکل می دهند که اهداف نهایی شان آشکار نمی شود یا متفاوت جلوه می کند.^{۱۳} به این ترتیب، در ایران، آیت الله روح الله خمینی [ره] هدفی مشترک با افراد لیبرال حرفه مند، زنان، دانشجویان، و دیگران در سرنگون کردن شاه یافتند بدون آنکه مشخص شود در «جمهوری اسلامی» تا چه حد آزادی های جمهوریت تابع قواعد اسلام خواهد بود. به همین ترتیب، در کوبا و نیکاراگوانیروهای کاستروییست و ساندینیست در آغاز شامل گستره وسیعی از سرمایه داران و تجار بخش خصوصی بودند و این را که تا چه حد باورهای کمونیستی آنها نهایتاً باعث خواهد شد در کنار کارگران و دهقانان و در برابر صاحبان اموال خصوصی قرار بگیرند در حداقل خود نشان می دادند. در آغاز، خمرهای سرخ (Khmer Rouge) یا هواداران حزب کمونیست کامبوج و حکومت متکی بر این حزب در سال های ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۹ م.) در کامبوج خود را به عنوان حزبی ملی گرا معرفی می کرد و مورد حمایت بسیاری از کسانی بود که هدف اصلی شان تنها بازگرداندن پادشاه [سیهانوک] بود. در سایر موارد، ائتلاف انقلابی شامل گروه های متنوعی می شد که فقط تفاوت های شدید خود را در راه رسیدن به هدفی مشترک کنار گذاشته بودند. به عنوان نمونه، در مستعمرات آمریکایی، رهبران انقلابی هم دموکرات های متعهد طرفدار استقلال ایالات و هم فدرالیست های خواهان حکومت قوی مرکزی را شامل می شد. در فرانسه در سال ۱۷۸۹، اشراف لیبرال، روحانیان اصلاح طلب، و اعضای رادیکال طبقه سوم (Third Estate) شامل بورژوازی و دهقانان که در کنار روحانیان و اشراف سه طبقه اصلی را در فرانسه تشکیل می دادند - متفقاً به دنبال هدف تحدید اختیارات پادشاه و تغییر نظام مالیاتی مبتنی بر امتیازات بودند که باعث ضعف مالی دولت شده بود. در اوکراین در سال ۱۹۸۹، اپوزیسیون رژیم هم ضد کمونیست ها را در بر می گرفت که اگر چه روس بودند اما می خواستند رژیم فاسد و از نظر اقتصادی ناکارآمد متکی بر حزب [کمونیست] را اصلاح کنند، و هم اوکراینی های ملی گرایی را که خواهان ایجاد یک دولت جدید اوکراینی بودند.

در ارزیابی اینکه چه چیزی تعیین می کند قطب بندی در این مرحله تا کجا پیش می رود، سه عامل بسیار مهم هستند: اول اینکه اختلاف های موجود درون ائتلاف گروه های انقلابی تا چه حد است؟ دوم اینکه چه شرایطی این اختلافات را تشدید می کند و به جناح های مختلف در رهبری انقلابی اهرم قدرت می بخشد؟ سوم اینکه پیروزی یک گروه برای بقای انقلاب و دولت انقلابی تا چه حد اهمیت دارد؟

جالب آنکه عاملی که به نظر نمی آید اهمیتی داشته باشد این است که آیا گروه های

13. Parsa, *States, Ideologies, and Social Revolutions*.



رادیکال‌تر در آغاز نقش پیشرو دارند یا دنباله‌رو هستند. به عنوان نمونه، در انقلاب روسیه، بلشویک‌های رادیکال در میان گروه‌های انقلابی خواستار پایان دادن به رژیم تزاری نقشی اندک داشتند و این دموکرات‌های مشروطه‌خواه بودند که نقش پیشرو را ایفا می‌کردند. در انقلاب فرانسه، ژاکوبین‌ها [اعضای باشگاه ژاکوبین که نخستین گردهمایی‌شان در خیابان سن ژاک در پاریس برگزار شد و بر همین اساس چنین نام گرفت و به دلیل اقدامات رادیکال در طول انقلاب معروف شد - م.] در ژوئیه ۱۷۸۹ حتی سازماندهی هم نشده بودند. در مقابل، در انقلاب‌های کمونیستی کوبا و چین، رهبران مسلط از نخستین مراحل انقلاب دقیقاً همان‌هایی بودند که یک برنامه کمونیستی رادیکال را در پیش گرفتند و همراهان میانه‌رو خود را تصفیه کردند. با وجود این در هر چهار مورد، انقلاب‌ها پس از تغییر رژیم به شدت سمت‌گیری رادیکال پیدا کردند. شایان توجه است که در همه مواردی که از الگوی انقلاب‌های رنگی تبعیت می‌کنند (اعم از قدیمی و جدید)، اختلافات درون ائتلاف انقلابی می‌توانست به ضعف و شکاف در رژیم جدید منجر شود، اما آن قدر پیش نرفت که به تعارض خشونت‌بار میان گروه‌های میانه‌رو و رادیکال و پیروزی رادیکال‌ها منتهی شود. مهم‌ترین دلیل آن احتمالاً همان عاملی است که پیش از این به آن اشاره شد: در انقلاب‌های از نوع رنگی، گروه‌های نخبه یا مردمی که هدفشان نابود ساختن یا بازتوزیع دارایی‌های کل یک طبقه یا گروه حاکم بود عنصر مهمی در اوپوزیسیون انقلابی نبودند. اما این عامل به تنهایی بنیانی کافی برای تبیین ماهیت کمتر رادیکال این انقلاب‌ها نیست زیرا حتی در انقلاب‌های اجتماعی کلاسیک هم رهبران و گروه‌های اصلی رادیکال در آغاز نقشی کوچک یا فرودست داشتند. در مورد انقلاب‌های فرانسه و روسیه اگر به جای اینکه با دانستن نتیجه به عقب بنگریم، در ژوئیه ۱۷۸۹ یا فوریه ۱۹۱۷ آینده را ببینیم، در می‌یابیم که گروه‌های رادیکال نقشی پیشرو در اوپوزیسیون انقلابی نداشتند. شورش‌های دهقانی و شهری در این موارد مهم بودند، اما دهقانان فرانسوی و شوراها و پتروگراد در این زمان اهداف رادیکالی را دنبال نمی‌کردند، و رهبران رادیکالی که نهایتاً مسلط شدند (یعنی ژاکوبین‌ها و بلشویک‌ها) عملاً حضوری نداشتند. در ایران نیز در سال ۱۹۷۹، اکثر مخالفان رژیم در ائتلاف گسترده انقلابی شامل دانشجویان، بازاری‌ها، افراد حرفه‌مند لیبرال، زنان، کارگران شهری، و ... به دنبال اهداف ملی‌گرایانه و دموکراتیک بودند. به این ترتیب، لازم است به دنبال شرایطی باشیم که در این موارد، شکاف‌ها را تشدید و رادیکال‌ها را تقویت می‌کنند. معمولاً این‌ها ناشی از یکی از مؤلفه‌های چهارگانه‌ای هستند که اغلب در انقلاب‌ها ظاهر می‌شوند: ضدانقلاب، جنگ داخلی، جنگ بین‌المللی، و ترور انقلابی. این‌ها می‌توانند به تشدید قطب‌بندی بیانجامند و باعث انتقال قدرت از گروه‌های میانه‌رو به گروه‌های رادیکال‌تر، انجام اقدامات افراطی و دولت‌سازی اقتدارگرایانه شوند.



پس از انقلاب: ضدانقلاب، جنگ‌های داخلی و بین‌المللی، و ترور، سپس میانه‌روی، احیای رادیکالیسم و تحکیم محافظه‌کاران

کرین برینتن فرایندی از انقلاب را مشخص کرد که به دیدگاه استاندارد درباره مراحل انقلاب تبدیل شده است.^{۱۴} پس از یک دوره ماه عسل و شکل‌گیری یک رژیم میانه‌رو اولیه، تعارض با رادیکال‌های در حال ظهور آغاز می‌شود. سپس پیروزی رادیکال‌ها به یک «حکومت ترور یا وحشت» منجر می‌شود که سیاست‌های رادیکال آن تحمیل و با تکیه بر نیروی اجبار اعمال می‌شوند، میانه‌روها از حکومت تصفیه می‌شوند، و دشمنان داخلی انقلاب به شدت مورد حمله قرار می‌گیرند. تلاش رادیکال‌ها برای برانداختن الگوهای رایج اقتدار به شکل‌گیری جنبش‌های ضدانقلابی در داخل و خارج از کشور منجر می‌شود و جنگ‌های داخلی و بین‌المللی را دامن می‌زند. فرماندهان نظامی که به پایان دادن به بی‌نظمی و اعاده توان ملی نیاز دارند، رادیکال‌ها را سرکوب می‌کنند. در نهایت، و معمولاً با کمک میانه‌روها، حکومتی باثبات و دیوان‌سالارانه برای هدایت ملت شکل می‌گیرد. ممکن است بسیاری از آرمان‌ها و اعمال انقلابی حفظ شوند اما حال رژیم جدید به دنبال آن است که در کنار سایر ملت‌ها بسر برد و شهروندان خود را به کارهای معمول بگمارد نه اینکه هم‌خود را وقف ایجاد و گسترش انقلاب کند. این چارچوب متکی بر تحلیل برینتن از انقلاب‌های پارسایان انگلستان [که پس از پارلمان طولانی (the Long Parliament) در سال‌های ۱۶۴۰ تا ۱۶۴۸ و پارلمان دنباله (the Rump Parliament) از سال ۱۶۴۸ تا ۱۶۵۳، از سال ۱۶۵۳ تا ۱۶۵۸ تحت رهبری کرامول شکل گرفت -م.]، آمریکا، فرانسه و روسیه است و تقریباً در توصیف جریان این انقلاب‌ها از دقت کافی برخوردار است. اما در این چارچوب به رویدادهایی مانند انقلاب کمونیستی چین و تعهد آن به «انقلاب همیشگی» و تکرار مکرر رادیکالیسم یا بسیاری از انقلاب‌های جهان سوم در سده بیستم - از مکزیک تا نیکاراگوا - با الگوی رایج‌تر در آنها یعنی وجود تهدید یا مداخله خارجی اما عدم وقوع جنگ بین‌المللی در اکثر آن‌ها توجه ندارد. هنگامی که دیدگاه خود را گسترش می‌دهیم، در می‌یابیم که رویدادهای متعاقب تغییر اولیه رژیم بسیاری پیچیده‌تر و متنوع‌تر از آنند که طرحواره برینتن بتواند امکان تحلیل آن‌ها را بدهد. در واقع، توالی ضدانقلاب، جنگ، رادیکالیسم، و ترور بسیار متفاوت است. علاوه بر این، در بسیاری از انقلاب‌ها تحکیم اولیه پس از یک دوره ترور یا جنگ پایان داستان نیست. بلکه انقلابیونی که حس می‌کنند انقلاب به اندازه کافی پیش نرفته یا در جازده است، ممکن است بخواهند مرحله دوم سیاست رادیکال را برای احیای روح و عمل انقلابی شکل دهند.

14. Brinton, *Anatomy of Revolution*.



در اینجا ما نخست به مواردی می‌نگریم که بریتن مورد بحث قرار داد و درمی‌یابیم که حتی آن موارد هم پیچیده‌تر از طحوازه صوری او هستند. سپس به موارد دیگر می‌پردازیم تا به بینش بیشتری در مورد طیف کامل رویدادهای پس از تغییر رژیم دست یابیم. در امریکا در واقع رادیکال‌ها پیروز نشدند و حکومت ترور شکل نگرفت. این تا حدی به این دلیل بود که انقلابیون هر قدر هم از نظر فدرالیست و دموکرات بودن اختلاف داشتند، از گروه‌هایی که در صدد آماج حمله قرار دادن نخبگان یا طبقات بودند دوری می‌کردند. همچنین تعارض میان فدرالیست‌ها و دموکرات‌ها در امنیتی نسبی صورت می‌گرفت زیرا تهدید جدی ضدانقلاب از داخل یا تهدید نظامی عمده‌ای از خارج از ۱۷۸۱ تا سی و یک سال بعد وجود نداشت. در داخل، بی‌نظمی‌هایی در کنفدراسیون وجود داشت که رژیم جدید انقلابی را تهدید می‌کرد اما با آنها به شکلی عادی و با تشکیل مجمع موسسان و ساخت یک حکومت ملی قوی‌تر برخورد شد. اما تحکیم رژیم در دوره روسای جمهور ویرجینیایی از ۱۸۰۰ تا ۱۸۲۴ پایان تغییر سیاسی نبود. امریکا جنبشی رادیکال‌تر را برای بازیابی روحیه انقلابی و دموکراتیک کردن حکومت تجربه کرد، اما این جنبش با ظهور دموکرات‌های جکسونی در دهه ۱۸۲۰ یعنی یک نسل بعد از انقلاب شکل گرفت. در انقلاب‌های انگلیس، فرانسه و روسیه، دوره‌هایی از تسلط رادیکالیسم، ضدانقلاب، جنگهای داخلی و بین‌المللی، و ترور وجود داشت. اما توالی آنها در این موارد با هم متفاوت بود. در بسیاری از نمونه‌ها این جنگ و طغیان‌های توده‌ای بود که رادیکال‌ها را «ساخت» و در بسیاری دیگر رادیکال‌ها بودند که باعث ایجاد جنگ شدند.

در انگلستان، با وجودی که پارلمان کوشید ترتیباتی برای تحدید قدرت پادشاه اتخاذ شود، دو رویداد اصلی شکاف میان نخبگان را تشدید کرد. نخست شورش‌های طبقاتی در ایرلند در سال ۱۶۴۱ و در حدی کمتر در انگلستان، پارلمان را ناگزیر ساخت ایجاد ارتش را مورد توجه قرار دهد با این پرسش اصلی که آیا ارتش باید در کنترل پارلمان باشد یا پادشاه. دوم در سال ۱۶۴۲ پادشاه تصمیم گرفت لندن را ترک کند و ارتش را به ناتینگهام فراخواند؛ این باعث شد مخالفان که به شدت خواهان تحدید قدرت سلطنتی بودند چارهای نداشته باشند جز مسلح شدن و جنگیدن. تنها پس از چند سال جنگ داخلی بود که رادیکال‌ها - یعنی ارتش مدل نوین (New Model Army) - رهبری انقلاب را به دست گرفتند و شاه را اعدام، پارلمان را تصفیه و انگلستان را یک مشترک‌المنافع اعلام کردند و وارد جنگ با خارج شدند.

در فرانسه نیز شورش‌های مردمی و سپس تهدید جنگ بود که رادیکال‌ها را بارور و تقویت کرد. شورش‌های روستایی «هراس بزرگ» (Great Fear) به برانگیختن حمله مجلس ملی به حقوق اشراف در اوت ۱۷۸۹ کمک کرد. اما حتی این اقدامات رادیکال به شکلی معمول و از سوی اکثریت نمایندگان انجام می‌شد. تنها با نخستین شکست‌های متوالی در جنگ علیه



اتریش و پروس در بهار ۱۷۹۲ بود که میانه‌روها کاملاً کنترل مجلس را از دست دادند. توسعه جنگ به درگیر شدن با انگلستان، هلند و اسپانیا در سال بعد به نظام وظیفه اجباری و مالیات همراه با تشکیل نهادهایی چون دادگاه انقلاب و کمیته امنیت عمومی انجامید. اما این اقدامات همراه با مبارزه علیه روحانیان محافظه کار، ضدانقلاب را برانگیخت که به نوبه خود به تشدید ترور انقلابی منجر شد. تنها با شکست اتریشی‌ها و افول تهدیدات خارجی در سال ۱۷۹۴ بود که رادیکال‌ها کنترل خود را بر قدرت از دست دادند و رهبرانی میانه‌روتر ژاکوین‌ها را کنار گذاشتند، از ارتش علیه گردهمایی‌های پاریس استفاده کردند، و کوشیدند انقلاب را تحکیم بخشند. به این ترتیب، افزایش تهدیدات نظامی - اعم از خارجی و داخلی - عوامل اصلی بودند که به قدرت رسیدن رادیکال‌ها و دوران ترور را به دنبال داشتند. باز هم جنگ در اوایل دهه ۱۷۹۰ رادیکال‌ها را به قدرت رساند؛ جنگ‌های بعدی ناپلئون به تحکیم یک رژیم انقلابی میانه‌روتر کمک کرد که با وجود صدور اعلامیه حقوق بشر، در عین حال از اشراف استقبال می‌کرد و نظام رتبه‌ها و امتیازات را بازآفرینی کرد. روابط میان جنگ، رادیکالیسم، و ترور به این ترتیب متنوع و مشروط بودند.

در روسیه بدون شکست‌های متعدد روسیه در جنگ اول جهانی بلشویک‌ها هرگز به قدرت نمی‌رسیدند. فرصت برای بلشویک‌ها آنگاه حاصل شد که حکومت میانه‌روی انقلابی الکساندر کرنسکی (Alexander Krensky)، حقوقدان انقلابی روس و رهبر جناح میانه‌رو حزب انقلابی سوسیالیست که بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به عنوان وزیر دادگستری، سپس وزیر دفاع و نخست وزیر در حکومت بود و در ۷ نوامبر حکومت او توسط بلشویک‌ها به رهبری لنین برانداخته شد - م.) تصمیم به تداوم جنگ گرفت و شکست‌های نظامی رژیم کرنسکی اقتدار او را به شدت کاهش داد. اما با وجودی که جنگ بلشویک‌ها را به قدرت رساند اما در روسیه هم جنگ همیشه توجیهی برای رادیکالیسم و ترور نبود. بلشویک‌ها در جریان جنگ داخلی (۱۹۱۸-۱۹۲۱) در دفاع از رژیم خود در برابر محافظه کاران روس که رهبری ضدانقلاب را به عهده داشتند کاملاً بی‌رحمانه عمل کردند. اما نتیجه فوری بازگشت به میانه‌روی در دهه ۱۹۲۰ در چارچوب سیاست نوین اقتصادی بود. تنها در دهه ۱۹۳۰ بود که ترور استالینی همراه با تصفیه‌ها و مصادره رادیکال‌اراضی که به مرگ میلیون‌ها نفر انجامید حاکم شد. این مرحله دوم رادیکالیسم تا آغاز جنگ دوم جهانی پابرجا بود؛ تنها پس از جنگ بود که تحکیمی محافظه کارانه تر رخ داد.

کوتاه سخن آنکه روابط میان پیروزی سیاست‌های رادیکال، ضدانقلاب، جنگ داخلی و بین‌المللی، و ترور پیچیده و متنوع هستند. نگاهی به موارد زیر این پیچیدگی را بیشتر نشان می‌دهد: مکزیک در ۱۹۱۰-۱۹۳۴، ایران در ۱۹۷۹-۲۰۰۸، و چین در ۱۹۴۹-۱۹۸۰.



انقلاب مکزیک با براندازی دیکتاتور پورفیریو دیاز (Porfirio Díaz) از سوی نیروهایی به رهبری اصلاح طلب میانه‌رو فرانسیسکو مادرو (Francisco Madero) آغاز شد اما گروه‌های رادیکال و رهبران‌شان از جمله امیلیانو زاپاتا (Emiliano Zapata) و فرانسیسکو (پانچو) ویلا (Francisco (Pancho) Villa) از آن حمایت می‌کردند. زاپاتا از نخبگان زمین‌دار بود اما از دعاوی دهقانان در مورد زمین در برابر دعاوی رو به گسترش صاحبان منافع در راه آهن، معادن، و کشاورزی تجاری به ویژه بیگانگان حمایت می‌کرد. ویلا و سایر رهبران شمال از حمایت کارگران کشاورزی و صنعتی برخوردار بودند که خواهان شرایط بهتری در چارچوب حکومتی بودند که در برابر منافع بیگانگان و سرمایه‌داران ثروتمند بایستد.

با وجود این، هنگامی که مادرو به قدرت رسید، به دلیل عدم پیگیری اصلاحات ارضی جدی میانه‌اش با زاپاتا به هم خورد. حکومت ضعیف مادرو و تداوم شورش‌های مردمی باعث شد ژنرال ویکتوریانو هرترتا (Victoriano Huerta) به یک نیروی ضدانقلاب شکل دهد، مادرو را به قتل برساند و خود قدرت را به دست گیرد. پاسخ زاپاتا و ویلا تشکیل ارتش برای براندازی هوترتا و تعهد به تغییرات رادیکال بود. اگرچه آن‌ها موفق به شکست دادن هوترتا شدند، اما در انجام تغییرات ناکام ماندند زیرا نیروهای میانه‌روی مورد حمایت ایالات متحد مشروطه‌طلبان به رهبری ونوستیانو کارانزا (Venustiano Carranza) و الوارو اوبرگون (Álvaro Obregón) را برانگیختند. کارانزا در سال ۱۹۱۷ و اوبرگون در سال ۱۹۲۰ رئیس جمهور شدند و نخست وزیر مشروطه‌خواه پلوتارکو الیاس کالس (Plutarco Elías Calles) از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ ریاست جمهوری را به عهده داشت. اما اینها سال‌هایی پرالتهاب بودند: نیروهای حکومتی زاپاتا و ویلا و شورشیان هم کارانزا و اوبرگون را به قتل رساندند. به علاوه، رژیم مشروطه‌خواه نوسازی‌گرای طرفدار سرمایه‌داران و ایالات متحد که به دنبال تحدید قدرت کلیسای کاتولیک و به حداقل رساندن اصلاحات ارضی بود، باعث یک طغیان دیگر مردمی یعنی شورش کریسترو (-Cris-tero) شد که سرکوب آن سه سال به طول انجامید. از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴، سه نفر رئیس جمهور شدند اما تابع کالس بودند که حتی خارج از حکومت هم بر آن سلطه داشت. به این ترتیب، از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۴، توالی رویدادها تقریباً به این شکل بود: جنگی داخلی که دیاز را شکست داد و به دنبال آن رژیم میانه‌روی مادرو شکل گرفت. سپس مادرو از حامیان رادیکال‌تر خود گسست که نخست باعث شکل‌گیری ضدانقلاب به رهبری هوترتا و سپس یک جنگ داخلی دیگر به رهبری رهبران رادیکال‌تری شد که هوترتا را شکست دادند. اما تلاش هوترتا باعث صلح نشد بلکه جنگ داخلی دیگری را میان رادیکال‌ها و میانه‌روها شکل داد که مشروطه‌خواهان در آن پیروز شدند. اگرچه مشروطه‌خواهان از نظر اقتصادی میانه‌رو بودند، اما مخالفان رادیکال خود را به قتل رساندند و حمله‌ای عمده



را به کلیسای کاتولیک آغاز کردند. این باز باعث جنگ داخلی دیگری شد که به دنبال آن دوره‌های از ثبات همراه با میانه‌روی تحت نظارت کالس شکل گرفت.

بر اساس مدل برینتن باید به این نتیجه برسیم که انقلاب مکزیک پس از آن به مرحله «تحکیم» رسید اما این گونه نشد. انتخاب لازارو کاردناس (Lázaro Cárdenas) به عنوان رئیس جمهور در سال ۱۹۳۴ به احیای مرحله رادیکالیسم (حداقل در سیاست‌های حکومت) منجر شد. کاردناس احساس می‌کرد که انقلاب به اهداف خود نرسیده و با روی برگرداندن از کالس و اقدام به اصلاحات ارضی گسترده، ملی کردن شرکت‌های نفت و راه آهن خارجی و تحکیم حزب انقلاب مکزیک (که بعدها به PRI معروف شد) از طریق پیوندهای قوی با سازمان‌های کارگری و دهقانی و سلطه بر حکومت محلی باعث شگفتی همگان شد. تنها پس از این مرحله دوم رادیکالیسم بود که تحکیم محافظه کارانه‌تر رژیم انقلابی رخ داد.

به نظر می‌رسید انقلاب ایران علیه شاه در سال ۱۹۷۹ نمونه نوعی انقلاب برینتنی است: متعاقب رویگردانی نخبگان روحانی و سپس اداری و تجاری از رژیم، ائتلافی وسیع حکومت شاه را برانداخت. در آغاز انقلاب این گروه‌ها نفوذی مشترک داشتند: حتی بحث آیت‌الله خمینی این بود که روحانیان نباید سمتی بر عهده گیرند و ابوالحسن بنی‌صدر، یک فرد حرفه‌مند تحصیل کرده در فرانسه، نخستین رئیس جمهور شد. اما هنگامی که عراق در سال ۱۹۸۰ علیه ایران اعلام جنگ کرد، یک مبارزه قدرت میان بنی‌صدر و روحانیان، که از شکل گرفتن یک حکومت سکولار در صورت پیروزی نظامی رئیس جمهور بیم داشتند، آغاز شد. آیت‌الله خمینی با بنی‌صدر مخالفت کرد و او استیضاح شد و سمت خود را از دست داد و بسیاری از همقطاران او اعدام شدند (و خود او به فرانسه گریخت). سپس آیت‌الله خمینی رهبری تبدیل رژیم جدید ایران به حکومتی تحت زعامت روحانیان را به دست گرفت...

با وفات آیت‌الله خمینی و انتخاب روحانیان عمل‌گراتر و میانه‌روتر (اکبر هاشمی رفسنجانی، ۱۹۸۹-۱۹۹۷ و محمد خاتمی، ۱۹۹۷-۲۰۰۵) به نظر می‌رسید انقلاب ایران در مسیر رسیدن به مرحله تحکیم است. اما در اینجا نیز یک مرحله دوم رادیکالیسم شکل گرفت. یکی از انقلابی‌های قدیمی رادیکال (محمود احمدی‌نژاد) با این استدلال که انقلاب ایران راه خود را گم کرده و کار زیادی برای فقرا و ایثارگران انجام نداده است، در سال ۲۰۰۵ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. احمدی‌نژاد از عناصر رادیکال در حکومت ایران حمایت و تلاش برای اجرای قوانین اسلامی را تشدید کرد و سیاست خارجی تهاجمی‌تر و ایدئولوژیک‌تری را با حمایت از جنبش‌های شیعی و ضداسرائیلی در خاورمیانه پیش برد.

انقلاب کمونیستی چین هم همراه با تکرار دوره‌های رادیکالیسم و میانه‌روی بوده است. حزب کمونیست مائو بلافاصله پس از دستیابی به قدرت در سال ۱۹۴۹ و یک جنگ داخلی



طولانی علیه ملی گرایان به اصلاحات ارضی گسترده و مبارزه علیه «ضدانقلاب» که شامل ملاکان و همه افراد مرتبط با رژیم ملی گرا یا شرکت‌های خارجی می‌شد دست یازید. این کارزار با مداخله چین در جنگ کره که در سال ۱۹۵۳ تمام شد هم ادامه یافت. اما پس از جنگ کره دوره‌ای از میانه‌روی آغاز شد که نشانه آن برنامه پنج ساله اول برای توسعه اقتصادی بود. این برنامه موفقیت‌آمیز بود و حتی با دوره‌های از گشایش سیاسی بیشتر به شکل جنبش «بگذار صد گل بشکند» (Hundred Flowers Campaign) در سال‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۷ همراه شد. اما بلافاصله یک مرحله رادیکال دیگر شکل گرفت. در سال ۱۹۵۸ مائو مبارزه علیه راست‌گرایان را با احیای ترور در برابر مضمونان به طرفداری از ضدانقلاب و سیاست رادیکال‌تر اقتصادی با عنوان «جهش بزرگ به جلو» (Great Leap Forward) آغاز کرد. اما این برنامه‌ها شکست خوردند و هم صنعت و هم کشاورزی را نابود کردند و به قحطی شدید منتهی شدند. در سال ۱۹۶۲ با آشکار شدن شکست‌های برنامه جهش بزرگ، نقش مائو کاهش یافت و دوره‌ای از بهبود وضعیت اقتصادی تحت نظارت رهبران میانه‌رو کمونیست یعنی دنگ شیائوپینگ و لیو شائوکی شروع شد. اما این مرحله میانه‌روی کوتاه بود و مائو در سال ۱۹۶۶ یک جنبش رادیکال جدید را با عنوان «انقلاب فرهنگی» آغاز کرد. مائو که نگران بود مبدا انقلاب بیش از حد دلبسته پیشرفت مادی شود و آرمان‌های کمونیستی را کنار بگذارد، در صدد بود با الهام بخشیدن به نسل جوان برای اقدام، سیاست‌های برابری طلبانه رادیکال و مجازات کسانی را که به نظر می‌رسید از خط کمونیستی مائو انحراف ایدئولوژیک پیدا کرده‌اند دنبال کند. لیو و دنگ بی‌حیثیت و زندانی شدند. این مرحله تا مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ ادامه یافت. سپس مبارزه میان رادیکال‌های پیرو مائو و وفاداری او به ایدئولوژی انقلابی و میانه‌روهای حامی دنگ و خواست او در مورد کم‌رنج کردن ایدئولوژی در برابر انجام اقداماتی برای پیشرفت مادی شکل گرفت. در این مبارزه رادیکال‌ها سرکوب شدند و مجموعه‌ای از اصلاحات معطوف به اقتصاد بازار آزاد توسط دنگ و وابستگانش انجام شد. خلاصه آنکه نگاهی دقیق به انقلاب‌های کلاسیک مورد نظر برینتن و موارد متعدد دیگر از انقلاب‌های اجتماعی خشونت‌بار الگوهایی پیچیده از تعارض، رادیکالیسم و ترور را نشان می‌دهد. به قدرت رسیدن رادیکال‌ها و حکومت ترور علیه مخالفان معمولاً جنگ‌های داخلی یا بین‌المللی را به دنبال دارد. ارتش مدل نوین در انگلستان، ژاکوبین‌ها در فرانسه، بلشویک‌ها در روسیه، به قدرت رسیدن زاپاتا/ویلا در مکزیک، نخستین مبارزه مائو علیه ضدانقلاب در چین نمونه‌های از این مدل هستند. اما جنگ می‌تواند تحلیل نیرو و راه به دنبال داشته باشد و متعاقب آن، تلاش‌هایی برای بهبود اقتصادی از راه‌های معتدل صورت گیرد مانند سیاست نوین اقتصادی بلشویک‌ها (۱۹۲۱-۱۹۲۸) پس از جنگ داخلی روسیه، برنامه پنج ساله اول و جنبش بگذار



صد گل بشکفتد در چین پس از جنگ کره، و روسای جمهور میانه‌روتر در ایران که پس از جنگ عراق انتخاب شدند. این موارد همچنین الگوی دیگری را آشکار می‌سازند که برینتن آن را ندیده بود: احیای مرحله رادیکالیسم که معمولاً دو یا سه دهه پس از تغییر اولیه رژیم شکل می‌گیرد. این مرحله در انقلاب‌هایی اتفاق افتاد که برانداخته نشدند بلکه دست به تحکیم زدند یا به میانه‌روی روی آوردند. این مرحله که نتیجه انتخابات یا قدرت یافتن گروه‌های رادیکال‌تری بود که در صدد احیای شور انقلابی یا نابود ساختن دشمنان‌شان بودند می‌توانست ملایم یا بسیار تند باشد. نمونه‌های آن عبارتند از جنبش و ریاست جمهوری جکسونیست‌ها در ایالات متحد، اشتراکی‌گرایی و تصفیه‌های استالینستی در روسیه، انقلاب فرهنگی در چین، ریاست جمهوری کاردناس در مکزیک، و ریاست جمهوری احمدی‌نژاد در ایران. در این موارد تنها پس از مرحله احیای رادیکالیسم است که تحکیم بانبات رژیم شکل می‌گیرد.

چرا انقلاب‌های رنگی صلح‌آمیز بودند؟

تنوع موجود در الگوهای رادیکالیسم، ترور، ضدانقلاب و جنگ که در موارد پیشین دیدیم، این پرسش را که چه چیزی باعث شد انقلاب‌های رنگی تا این اندازه صلح‌آمیز باشند مهم‌تر می‌سازد. اما این مثال‌ها همچنین این امکان را می‌دهند که پاسخ به این سؤال بر اساس مسیرهای متفاوت انقلابی باشد که ماهیت و توالی متفاوت مؤلفه‌های فرایند انقلاب آن را تعریف می‌کنند.

به نظر می‌رسد این خصوصیات انقلاب‌های رنگی را از انقلاب‌های پیشین متمایز می‌سازند: ۱. در مراحل «پیش‌انقلابی» رویگردانی نخبگان، قطب‌بندی و بسیج توده‌های، اهداف رهبران انقلاب شامل حملات طبقاتی یا ایدئولوژیک به نخبگان حاکم نمی‌شود بلکه به اهداف دموکراتیک و ملی‌گرایانه محدود می‌گردد، و همچنین بسیج وسیع دهقانان یا کارگران سنتی شهری را در بر نمی‌گیرد بلکه در عوض، عمدتاً متکی بر بسیج نیروی کار سازمان‌یافته (معدن‌کاران، کارگران صنعتی)، کسبه شهری، گروه‌های حرفه‌مند، دانشجویان، و کارکنان یقه سفید یا (همچون مورد انقلاب میچی در ژاپن و انقلاب‌های هلند و امریکا) نیروهای شبه‌نظامی سازمان‌یافته یا نیروهای نظامی محلی است.

در اکثر موارد جدید، این شکل از ائتلاف انقلابی به این دلیل شکل می‌گیرد که دولت‌های دارای درآمد متوسطی که انقلاب در آن‌ها روی می‌دهد عمدتاً شهری/صنعتی هستند و نه کشاورزی، و/یا نابرابری اقتصادی در حد اعتدال است. در نتیجه، اهداف باز توزیعی طبقاتی کم‌اهمیت‌تر می‌شوند. این در مقابل مستعمرات یا رژیم‌هایی از نوع سلطنتی، پادشاهی، یا ملاکانه است که شکاف‌های شدید در درآمد و منزلت در میان دهقانان و کارگران متوسط‌الحال



یا حتی نخبگان محلی وجود دارد که بسیج طبقاتی را نسبتاً آسان می‌سازد. همان گونه که سیمور مارتین لیپست در مورد مستعمرات امریکایی می‌نویسد: «ساختار اجتماعی امریکاهمه آن شکاف‌های بزرگی را نداشت» که در میان مردم عادی و حکومت‌هایشان در مستعمرات و دولت‌های سلسله‌مراتبی تردیده می‌شود.¹⁵

در سایر موارد که پتانسیلی برای بسیج طبقاتی دهقانان یا کارگران سنتی شهری وجود دارد - مانند فیلیپین در دهه ۱۹۸۰ و انگلستان در دهه ۱۶۸۰- این خصوصیت به این دلیل شکل می‌گیرد که اوپوزیسیون اصلی انقلابی آگاهانه از اعتراض مردمی فاصله می‌گیرد و بسیج طبقاتی را تشویق نمی‌کند. باید به دو نکته اشاره کرد: نخست آنکه این ویژگی‌ها صرفاً بیان مجدد تمایز شناخته‌شده میان انقلاب‌های «سیاسی» و «اجتماعی» نیست. در این تمایز گذاری تأکید بر آن است که هدف انقلاب سیاسی تغییر رژیم است و هدف انقلاب اجتماعی دگرگون ساختن ساختارهای طبقاتی.¹⁶ اما در اینجا تمایز میان انقلاب‌هایی است که پس از به قدرت رسیدن، یک دوره طولانی از حکومت میانه‌رو و ضعیف را تجربه می‌کنند و انقلاب‌هایی که شکاف‌های شدید، ضدانقلاب، رادیکال شدن، ترور، و حکومتی را تجربه می‌کنند که به شکلی فزاینده متمرکز و اقتدارگرایانه می‌شود. انقلاب‌های متعددی هستند که پایگاهی طبقاتی نداشتند، مانند انقلاب پارسیان انگلستان در دهه ۱۶۴۰، اما در عین حال رادیکالیسم، ترور و تمرکزی را تجربه کردند که ریشه‌ایدئولوژیک داشت. دوم آنکه برخی از جنبش‌های مدرن انقلابی که در وهله نخست پایگاهی طبقاتی داشتند، مانند جنبش ضدآپارتاید در آفریقای جنوبی که نلسن ماندلا را به قدرت رساند، منجر به ایجاد ترور انقلابی از سوی رژیم جدید انقلابی نشد. در عوض، انقلاب ضدآپارتاید، به رغم وجود پتانسیلی آشکار برای آنکه جنبش انقلابی سیاهپوستان پس از به قدرت رسیدن به حمله‌ای رادیکال علیه نخبگان سفیدپوست منجر شود، به شکل یک انقلاب رنگی رخ نمود.

به این ترتیب، فقدان نابرابری شدید اجتماعی شرط لازم برای یک فرآیند انقلابی از نوع انقلاب رنگی نیست؛ تصمیمات نخبگان انقلابی در مورد چگونگی تعریف اهداف و چگونگی بسیج پیروان‌شان می‌تواند به شکلی آگاهانه اهداف طبقاتی را تحت الشعاع قرار دهد. اگر آن رهبران انقلابی بتوانند بر اساس این بسیج غیر طبقاتی به قدرت برسند - مانند ماندلا در آفریقای جنوبی و کورازون آکینو در فیلیپین - می‌توانند از حمایت بیشتری برای رویکردشان برخوردار شوند و جناح‌های رادیکال‌تری را که هدفشان جنگ طبقاتی است بی‌اعتبار سازند.¹⁷

15. Seymour Martin Lipset, *The First New Nation: The United States in Historical and Comparative Perspective* (New York: Basic Books, 1963), 92.

16. Skocpol, *States and Social Revolutions*; Goodwin, *No Other Way Out*.

17. Parsa, *States, Ideologies, and Social Revolutions*.

پارسا این موضوع را به صراحت در مورد فیلیپین ذکر می‌کند.



در عین حال، حتی اگر فرایند رویگردانی نخبگان، قطب‌بندی و بسیج همراه با اجتناب از بسیج طبقاتی باشد و بر اهداف ملی گرایانه و دموکراتیک تأکید کند، این هم به تنهایی شرط کافی برای تضمین یک فرایند انقلابی از نوع رنگی نیست. بسیاری از انقلاب‌های رادیکال در واقع به همین شکل آغاز شدند، یعنی بسیج طبقاتی یا وجود نداشت یا نقش آن اندک بود: به عنوان نمونه، انقلاب پارسایان انگلستان، انقلاب روسیه (که اگر چه با اعتصاب کارگران در فوریه ۱۹۱۷ شروع شد، اما تا زمان بازگشت لنین از تبعید در آوریل همراه با فراخواندن دهقانان به مصادره اراضی یا کارگران به در دست گرفتن قدرت نبود)، انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹، یا انقلاب الجزایر در سال ۱۹۶۲.

به این ترتیب، نقطه عطف مهم دیگر در فرایند انقلابی نیز باید مورد توجه قرار گیرد:
۲. شاخصه فرایند انقلابی یک جنگ انقلابی طولانی یا شدید نیست.

جنگ‌های انقلابی - اعم از داخلی یا بین‌المللی - این پتانسیل را دارند که به جریان انقلاب جنبه‌ای رادیکال ببخشند. انقلاب‌های رنگی معمولاً یا پس از یک تعارض نظامی منظم و سامان‌یافته یا در بیشتر موارد از طریق رقابت‌های انتخاباتی و اعتراضات شهری برای حمایت از نتایج آن رقابت‌ها در برابر بی‌میلی رژیم سابق به پذیرش تغییر و رها ساختن قدرت، به قدرت می‌رسند. عدم وجود فشارهای شدید ناشی از جنگ داخلی یا بین‌المللی مانع از آن می‌شود که رادیکال‌ها فرصتی برای بسیج حامیان خود و فشار برای اقدامات رادیکال‌تر پیدا کنند. در مواردی که جنگی برای استقلال توسط نیروهای نظامی تحت رهبری نخبگان محلی ماقبل انقلاب صورت گرفته (همانند مورد انقلاب میجی ژاپن و انقلاب امریکا) بعید است اهرمی در اختیار نیروهای رادیکال قرار گیرد. اما در مواردی که فشار برای نبرد در راه بقا فراتر از توان مدیریتی نیروهای موجود است و یک سازمان اساساً جدید یا گسترش‌یافته نظامی باید نیرو بگیرد، سازماندهی شود و منابع مالی لازم برای آن تأمین گردد، این شرایط فشار زیادی بر جنبش‌های انقلابی وارد می‌کند. آن‌ها ممکن است از فکر خائنان داخلی به وحشت بیفتند و آن‌ها را تصفیه کنند؛ ممکن است به سمت اقدامات رادیکال برای تأمین سرباز و بودجه سوق داده شوند (مانند غصب اموال کلیسا یا دارایی‌های نخبگان)؛ یا ممکن است لازم شود برای آنکه اراده جنگ را در مردم و سربازان ایجاد کنند، انگاره‌های رادیکال را به آن‌ها القا کنند. به علاوه، اگر شکست‌های نظامی تحت سرپرستی میانه‌روها شکل گرفته باشد، می‌تواند به شدت باعث بی‌اعتباری آن‌ها شود و راه را برای رادیکال‌ها باز کند تا خود را به عنوان وطن‌پرست و ناجیان ملت معرفی کنند. جنگ‌های انقلابی - اعم از جنگ‌های چریکی برای به دست گرفتن قدرت یا جنگ‌های بین‌المللی که مدتی کوتاه پس از سقوط رژیم سابق روی می‌دهند - اغلب عواملی هستند که در ائتلاف‌ها شکاف ایجاد می‌کنند و فرصت و اهرم لازم را در اختیار



رادیکال‌ها می‌گذارند و اقدامات افراطی‌تر انقلابیون برای حفظ منابع و وفاداری لازم برای بقا را توجیه می‌کنند. جنگ‌ها تلاش برای یافتن دشمنان داخلی را تشدید می‌کنند، رهبران و پیروان را به سمت خشونت سوق می‌دهند که بعد به ترور انقلابی می‌رسد، و حکومت‌های انقلابی را وادار می‌دارند متمرکزتر و اقتدارگراتر شوند. اما همان‌گونه که دیدیم، با وجودی که جنگ‌ها معمولاً برای شروع مرحله سلطه رادیکال‌ها اهمیت زیادی داشته‌اند، اما در عین حال به دوره‌های فرسودگی و اعتدال نیز منجر شده‌اند. برخی از دوره‌های خشونت رادیکال - مانند تصفیه‌های استالین و انقلاب فرهنگی مائو - حاصل جنگ نبودند. به این ترتیب، یک عامل دیگر در فرایند انقلابی باید مورد توجه قرار گیرد:

۳. شکاف در درون ائتلاف انقلابی پس از کسب قدرت به جای آنکه قویاً میان گروه‌های «رادیکال» و «میان‌رو» قطب‌بندی ایجاد کند، مهار می‌شود.

از آنجا که انقلاب‌های رنگی با حداقل توجه به اهداف طبقاتی و حمله رادیکال به یک گروه یا طبقه خاص همراهند و از فشار جنگ‌های انقلابی که به رادیکال‌ها فرصت به دست گرفتن قدرت و هدایت حکومت‌ها به سمت اقدامات افراطی‌تر و اقتدارگرایانه را می‌دهند پیشگیری می‌کنند، عموماً پس از انقلاب‌ها با قطب‌بندی شدید در میان نخبگان روبرو نمی‌شوند. نخبگان ممکن است دچار جناح‌بندی شوند و جنگ تلخی بر سر قدرت راه بیفتد - مانند آنچه میان فدرالیست‌ها و دموکرات‌ها در ایالات متحد جدید یا میان یوشچنکو و تیموشنکو در اوکراین پس از انقلاب نارنجی پیش آمد. اما این اختلافات عموماً بر سر ابزار نیل به اهدافی محدودتر مانند سیاست رشد اقتصادی یا سازماندهی حکومت است و نه بر سر اصول بنیادینی چون اشتراکی کردن اموال یا داشتن نظامی سرمایه‌داری یا سوسیالیستی. تأثیر این تفاوت‌ها معمولاً به شکل دوره‌ای طولانی - در حد یک یا دو دهه - است که حکومت انقلابی طی آن ضعیف به نظر می‌رسد و کانون توجهش مشخص ساختن سیاست‌های داخلی است. این در تضاد با رژیم‌های قدرتمند و بی‌رحمی است که نوعاً از انقلاب‌های رادیکال برمی‌خیزند.

در انقلاب‌های رادیکال، ائتلاف انقلابی - چه از آغاز و چه به دلیل فشارهای جنگ - هم رهبرانی دارد که می‌خواهند عمدتاً بر اهداف ملی‌گرایانه تمرکز کنند و هم رهبرانی که بیشتر به دنبال شکل‌دهی ایدئولوژیک تری از تعریف حکومت هستند. به علاوه، این گروه‌ها در طول زمان نقشی مسلط در تعیین سیاست‌ها به دست آورده‌اند و اهداف خود را به بسیاری القا کرده‌اند. این بدان معناست که حتی پس از پیروزی‌های اولیه بر رژیم سابق یا دشمنان ضدانقلابی، پتانسیل ظهور مجدد شور رادیکال و دوره‌های جدید رادیکالیسم و ترور باقی می‌ماند. با وجودی که میانه‌روها ممکن است بعد از آنکه یک جنگ پیروزمندانه یا عقب‌نشینی اقتصادی از قدرت رادیکال‌ها کاست، دست بالا را به دست آورند، اما ممکن است رادیکال‌ها فرصتی مجدد یابند



یا خودشان چنین فرصتی را مهندسی کنند تا خود را به اثبات رسانند. به این ترتیب، انقلاب‌های رادیکال نه تنها یک دوره اولیه از رادیکالیسم و ترور انقلابی را دارند، بلکه اگر رهبران پرشور ایدئولوژیک بتوانند حمایت مردمی به دست آورند یا رهبران میانه‌روتر را به دلیل عدم پابندی به آرمان‌های انقلاب یا ایجاد انحراف در آن مورد حمله قرار دهند، در معرض آن هستند که احیای رادیکالیسم را در مراحل بعدی تجربه کنند.

دو نوع انقلاب و شکل مسلط جدید آن

بحث این مقاله در مورد گونه‌شناسی جدیدی از انقلاب‌ها است و آن‌ها را بر اساس فرآیند و برآیندی که ایجاد می‌کنند به دو دسته *انقلاب‌های رنگی* و *انقلاب‌های رادیکال* تقسیم می‌کند. انقلاب‌های رنگی معمولاً در جوامعی با بخش‌های قوی شهری و تجاری، نیروی کار سازمان‌یافته، و نابرابری اجتماعی و اقتصادی معتدل رخ می‌دهند. در انقلاب‌های رنگی نخبگان رویگردان از حکومت عمدتاً به دنبال بسیج حامیانی شهری، دانشجو، بچه سفید، شاغلین بخش معدن، اشخاص حرفه‌مند، و صاحبان مشاغل آزاد (و گاهی کشاورزان مستقل) با اهداف ملی‌گرایانه و معمولاً دموکراتیک هستند و از بسیج طبقاتی و حمله به گروه‌های نخبه در کل اجتناب می‌کنند. این انقلاب‌ها درگیر ایجاد ارتش‌های جدید برای جنگ‌های داخلی یا انقلابی نمی‌شوند (هرچند در مواردی ممکن است درگیر بسیج یا بسط نیروهای شبه‌نظامی زیر نظر نخبگان محلی موجود شوند). بنابراین عموماً آن نوع از اقدامات افراطی را که ضدانقلاب را تحریک می‌کند یا به دوره‌ای از تفوق رادیکالیسم و ترور می‌رسد بر نمی‌انگیزند. در عوض، براندازی رژیم سابق عموماً از طریق ترکیبی از اعتصابات، تظاهرات شهری، و مبارزات انتخاباتی به دست می‌آید، هرچند که در برخی موارد رویارویی‌های خشونت‌بار با نیروهای رژیم سابق هم رخ می‌دهند. مهم‌تر آنکه پس از آنکه رژیم جدید به قدرت می‌رسد، قطب‌بندی یا رادیکالیسم یا درگیری در جنگ داخلی و ترور را تجربه نمی‌کند. بلکه احتمالاً رقابت سیاسی معتدلی را درباره سیاست‌ها و سازماندهی حکومت تجربه می‌کند و به این ترتیب تا زمان تثبیت سیاست‌های اقتصادی و سیاسی و نیل به رشد، یک دموکراسی تقریباً ضعیف یا شکننده باقی می‌ماند. در مقابل، انقلاب‌های رادیکال اغلب در کشورهایی رخ می‌دهند که نابرابری منزلتی و اقتصادی در آن‌ها شدید است. برخی از رهبران انقلابی - یا از آغاز یا در طول انقلاب - به دنبال آنند که خود را به عنوان رهبران جنبش‌های رادیکال طبقاتی یا ایدئولوژیک مطرح کنند که گروه‌هایی از مردم یا نخبگان را آماج حمله قرار می‌دهد. جنگ‌های داخلی یا بین‌المللی فرصت‌هایی فراهم می‌سازند تا این رادیکال‌ها بتوانند به دشمنان داخلی خود حمله کنند و سیاست‌های افراطی معطوف به بازسازی ایدئولوژیک یا باز توزیعی را به پیش ببرند. دوره‌های قدرت‌یابی رادیکال‌ها که ممکن است تا دو یا سه دهه پس از سقوط رژیم سابق هم تکرار



شود، معمولاً به حکومت متمرکزتر و اقتدارگراتر می‌انجامد.

از نظر تاریخی، انقلاب‌های رادیکال، خصوصاً با گسترش ایدئولوژی کمونیستی در اواخر قرن بیستم [به نظر می‌رسد منظور نویسنده قرن بیستم بوده باشد]، رایج‌ترین شکل بوده‌اند. انقلاب‌های رنگی عمدتاً به دلیل ندرت کشورهای با درآمد متوسط و نابرابری معتدل که در صدد برانداختن حاکمان اقتدارگرا باشند و تا حدی هم به دلیل جاذبه محدود انقلاب‌های رنگی برای آنکه مورد الگوبرداری قرار گیرند، نادرتر بوده‌اند.

با ورود به قرن بیست و یکم روشن است که این موازنه در حال تغییر است. به نظر می‌رسد انقلاب‌های رنگی با فراتر رفتن از کشورهای اروپای شرقی و شوروی سابق احتمالاً به شکل غالب انقلاب تبدیل می‌شوند.^{۱۸} تعداد بیشتری از کشورها به آن میزان از درآمد و نابرابری می‌رسند که بسیج طبقاتی در آن‌ها از جاذبه کمتری برخوردار است. علاوه بر این، مدل انقلاب انتخاباتی به دلیل گسترش سازمان‌های غیردولتی و قواعد بین‌المللی حامی انتخابات در سراسر جهان مناسب‌تر و در دسترس‌تر شده است. در این مدل نیروهای مخالف بر احترامی که حتی رهبران اقتدارگرا به شکلی فزاینده به رعایت قواعد جهانی مشروعیت حاصل از انتخابات می‌گذارند و نیز بر دستگاه‌های بین‌المللی نظارت بر انتخابات و حمایت آن‌ها از اعتراض به نتایج فریبکارانه برای به چالش کشیدن رهبران اقتدارگرا تکیه می‌کنند. سرانجام، موفقیت رهبران انقلاب‌های رنگی مانند ماندلا و آکینو و تأیید جهانی آن‌ها - به رغم تلاش‌های حکومت‌هایی که آن‌ها به دنبال خود بر جای گذاشته‌اند - و همچنین توجه و موفقیت انقلاب‌های رنگی ضد کمونیستی مدل‌های جذابی برای الگوبرداری ارائه کرده‌اند.

به نظر می‌رسد احتمالاً اگر جنبش‌های انقلابی برای براندازی حکومت‌های اقتدارگرای باقیمانده در چین، کوبا، مصر، و آفریقای جنوب صحرا در آینده شکل گیرند، بیشتر از نوع انقلاب‌های رنگی خواهند بود تا انقلاب‌های رادیکال. حتی در مصر و الجزیره که با پیروزی انتخاباتی احزاب اسلامی این نگرانی پیش آمده که آن‌ها به رادیکالیسمی منتهی شوند، چنین نتیجه‌ای نامحتمل است... اگر یک جنبش ملی‌گرا و دموکراتیک در مصر یا الجزایر بخواهد حکومت فردی در آن کشورهای را براندازد، وقوع یک انقلاب رادیکال بعید است مگر آنکه تعارض با مقامات همراه با مبارزهای چریکی یا سرکوبگری رژیم به شکل حذف یا نبود ساختن رهبران میانه‌رو مخالف و میدان دادن به رادیکال‌ها باشد (اگر چه متأسفانه شواهدی دال بر وجود چنین روندی وجود دارد).^{۱۹}

18. Bunce and Wolchick, "International Diffusion."

19. Jillian Schwedler, *Faith in Moderation: Islamist Parties in Jordan and Yemen* (Cambridge: Cambridge University Press, 2007).

شوئدلر تسلط سیاست اعتدال در خاورمیانه را در مواقعی که میانه‌روها [احتمالاً منظور رادیکال‌هاست] ناگزیر از رقابت آزاد با احزاب میانه‌رو برای کسب حمایت هستند نشان داده است.



در کل، انقلاب‌های آینده احتمالاً دموکراسی‌های ضعیف به بار می‌آورند و نه رژیم‌های رادیکال اقتدارگرا. این برای کسانی که به تبدیل شدن انقلاب‌های مسالمت‌آمیز به موج آینده امید دارند خبر خوشی است. اما در عین حال حاکی از آن است که برای اینکه دریابیم بهترین راه برای کمک به تثبیت این دموکراسی‌های ضعیف و اجتناب از رویارویی‌ها و تعارضاتی که می‌توانند الگوهای تغییر رادیکال‌تری را به بار آورند چیست، انجام پژوهش‌های بیشتر ضروری است.